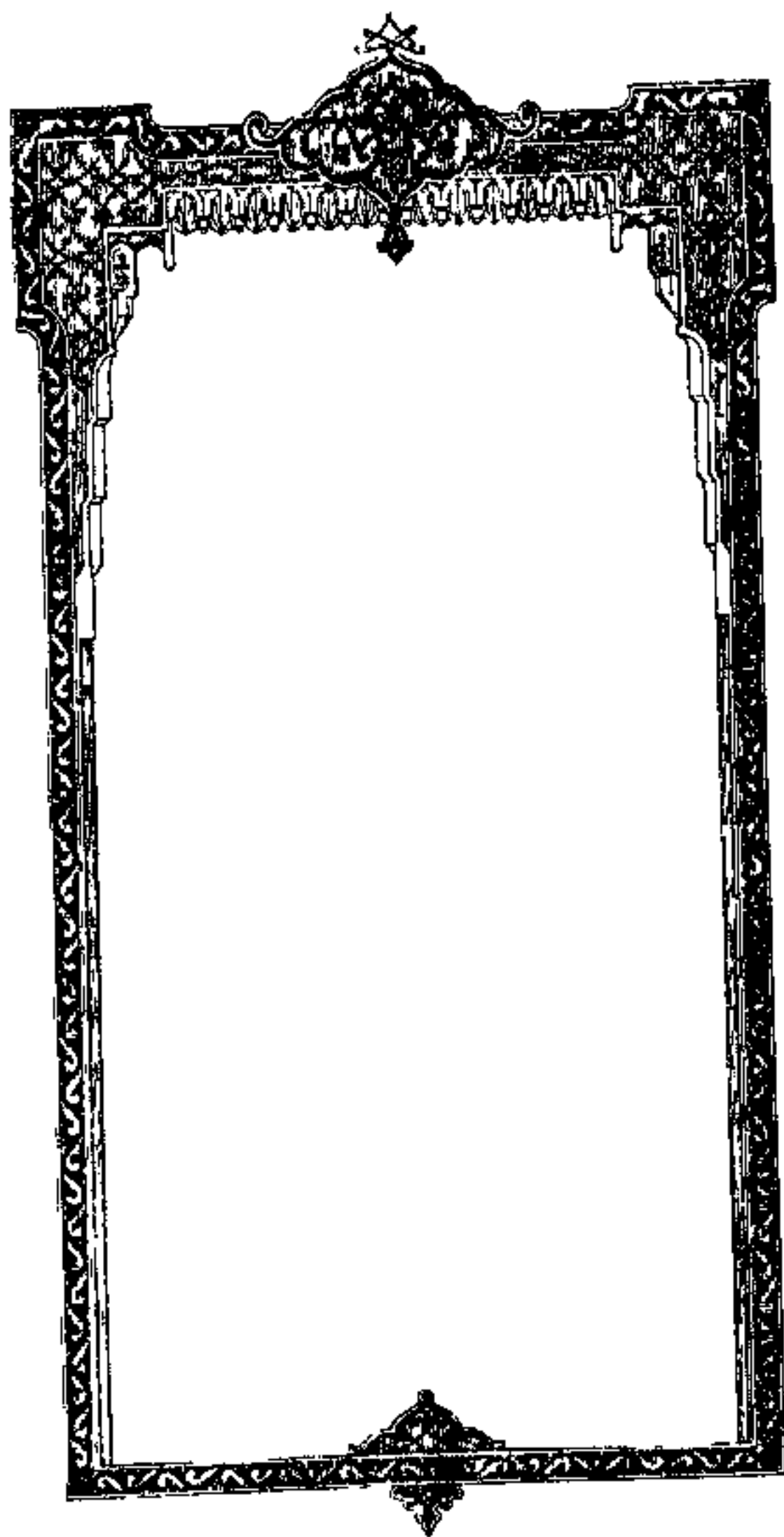


بنجا کپامی اعلیحضرت پادشاه افغان
امان الله خان خلد الله ملکه



ایا پادشاه معالینساره
امین خدا و امان اله

توئی . آن حکیم بسندیده کار
« سزد کر بنازد بتو روزگار »

توئی آن خداوند والاتراد
خداوند راد و خداوند زاد

که در عهدت ای خسرو کاردان
دل آسوده هستد افغانیان

لسان مستسب افعال رحمن
آسف یردان کسادس امن

نهر مودی ارران، حومین ۹۰۰
ارین لطف حرم سداں سرر و نوہ

منجی ملت شدی مہمان
رہی مہمان ورہی مہمان

دو دادر دادند ناکد کر
دودست موالات بیورور .

همین بود مطلب بدان بهمال
کمال جهان و جهسان کمال

بلی و جهانست اندر جهان
عدیشر ندیده است چشم زمان

سپروی تیغ و بسور دها
رسد بلا داد مارا رها

بیکدست سیف و بدیکر قلم
بکیوان رسانید ماه علم

را برد مرا هست مردم بیار
دهد هر دورا و ندکائی - رار

همی خواهم ای ساه فر حده فال
بغز حضورت کم سر صحال

سپنجی سر ادر چومس پر زال
در سب از نکوید نکردد و مال

شمار سیمم پایان رسید
کلاع سیه کشت نار سفید

چو هر مرع دارد صغیر دگر
صغیرم همیست ای داد کر

هر آنکس که روشند لست ود کی
درب کر تأمل کند اندکی

ببید که حالی دگر شد جهان
به ایست این وه آنست آن

دگر شد رمین ودگر شد رمان
رمن حصم جهلس پس بی امان

بداده است آن خالق خیر و سر
 کلید تصرف بدست بشر

نموده است دروی خدا قدرتش
 کهر های پر مایه حکمتش

مسخر بدو کشت کوی زمین
 نه من گفته ام گفت ایزد چنین

بشر هست دانای راز کهان
 هو هست کنجور کنج نهان

خودش باختر در کزیند مقام
دم اندر ستاند ز خاور پیام

نه کامی رند خود نه جایی رود
ز اقصای عالم صدی بشنود

گر زمانسورد است مانند برق
بسیر براقش چه غرب و چه شرق

بسال براقش بدرد سحاب
چو ماهی یونس رود در بناب

بین این حواری که بینی دران
چه معیست معنی طی مکان

بین این بدائع که دانی همان
چه فحویست فحوی طی زمان

خزانه است اینها طلسمش علوم
نه بل قدرة الله که اسمش علوم

هر آنکس که باسد عدوی نوی
اگر زاوی و اگر غزوی

مکن دیهارش حمایت شها
محاب که باشد و خودش بلا

که فکرش سقیمست و رایس عقیم
ساید که باشد ملک مقیم

چه کر ناحش بهن و میوس روی
در او خون ستور است کردار و حوی

چه کر بای او چون ستوران به چار
ولی معز دارد که باید بکار

رهر بدجین آدمی بدتر است
که عقلش بزولیده رای اندر است

بدانس بود مملکت در حوشی
مجهل اندر و نسب محشکی

تودانی که علمست نور میں
سلامت محز راه دانس میں

بسی امرها آمد اندر بی
هرمود هم در حدیثش بی

که کر علم باشد در اقصای چین
 رو ما بد آخا و دانش بچین

همیست امر خدا و رسول
 ازان رو نکرداند الا جهول

حکیم معلا لقب پیر طوس
 کتشنامه اش هست کج عروس

شدم پیرو آن امیر سخن
 به فرزند ناصر ولی رادمهن

پریشان بگفتم ای سهریار
ز گفتار پیمانه ام در گذار

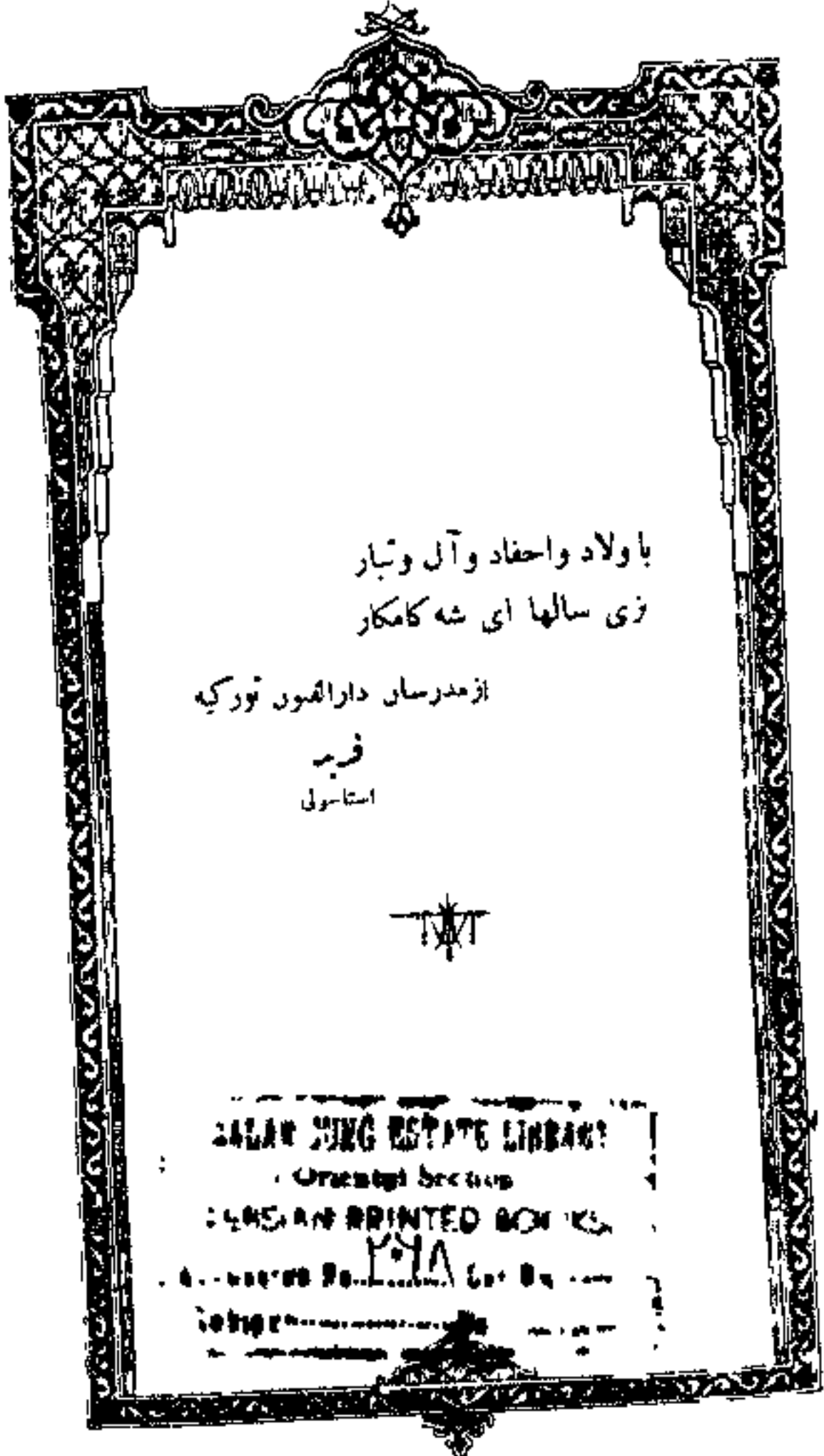
گریبان گرفته است پیری مرا
نمانده است تاب و دلیری مرا

نه نقر آید آهنگ پیر دژم
که چنگش شکسته است و بی زیروم

بباید گزین بس بگویم شما
ترا و بآل و تبارت دعا

باید گزین بس بگویم شما
ترا و بآل و تبارت دعا
باید گزین بس بگویم شما
ترا و بآل و تبارت دعا
باید گزین بس بگویم شما
ترا و بآل و تبارت دعا

ساز



با اولاد و احفاد و آل و تبار
زی سالها ای شه کامکار

از مدرسان دارالمعروف تهرانی

فدیه
استاسولی



SAHAN SING ESTATE LIBRARY

Oriental Section

445, AN PRINTED BOOKS

445, AN PRINTED BOOKS

445, AN PRINTED BOOKS

445, AN PRINTED BOOKS